

هو العليم

# ارتباط تام و بر اساس یقین با ولی الهی ضامن رسیدن به هدف

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس پانزدهم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛**

ای مولای من، من، به فضل و رحمت تو پناهنده می شوم و از تو به سوی تو شتاب پیدا می کنم، و به وعد بخشش از کسانی که حسن ظن به تو دارند پایبند و پابرجا هستم.» در شب های گذشته خدمت رفقا عرض شد که: مسأله تنجر مسأله اساسی است در حرکت انسان به سوی پروردگار و خروج از عالم شهوات و توغل در اعتباریات، و بدون تنجز کاری از پیش نمی رود. و عرض کردیم برای دوستان که مشاهدات ما در زمان مرحوم پدر و اساتیدشان همه گواه بر این مطلب است؛ کسانی که به صرف یک حال و هوایی پیش ایشان یا گذشتگان، بزرگان، می آمدند به صرف این که بالاخره این هم یک شخص بزرگی است، حسابش با بقیه فرق می کند و شاید یک مطالبی در این جا هست که جای دیگر نباشد، اما بارشان را آن جا نمی گذاشتند! این جا می آمدند مجلس های دیگر هم شرکت می کردند: برویم ببینیم آن جا هم چگونه است، آن جا هم چه می گویند، بالاخره توسل است دیگر فرقی نمی کند! این جا و آن جا توسل است! این جا هم شرکت کنیم و چند نفر هم آن جا ببینیم و با چند نفر هم آن جا آشنا شویم، و بالاخره این جا را هم از دست نمی دهیم؛ ولی جاهای دیگر را هم بالاخره خُب مسلمان هستند دیگر، شیعه هستند، آن ها هم اهل ولاء هستند، آن ها هم اهل توسل هستند، از این مطالبی که خُب تبعاً خود ما هم درگیر این مطالب هستیم، بخوایم نخواهیم هستیم.

این گونه افراد زندگیشان را با این کیفیت به سر می برند، در واقع می توانیم بگوییم که: آن آثاری که خداوند برای اصحاب یمین برشمرده است، تا حدودی می شود بر این گونه افراد منطبق باشد، البته خود اصحاب یمین هم متفاوت هستند، مسأله مقول به تشکیک است. هم پشت سر علی نماز می خوانیم، هم حالا فرض کنید که مسجد ابوبکر هم رفتیم، بالاخره آن جا هم یک حضوری [داشته باشیم]، چشمشان به ما بیفتد، ما را هم آن جا ببینند بد نیست، حالا ولی خُب علی را هم از دست نمی دهیم، و واقعاً هم نمی خواهند از دست بدهند، این طور نیست که بخواهند بگذرند، اگر بخواهند بگذرند، خُب تکلیفشان دیگر معلوم است، مسأله شان روشن است.

این مطالبی را که امشب می خواهم خدمت رفقا عرض کنم خیلی مطالب مهمی است و مطالب کلیدی و حیاتی است.

اینگونه افراد در زمان گذشته همیشه بودند، در تاریخ بوده، اختصاص به این زمان و آن زمان ندارد، بشر همین طور است. از زمانی که حضرت آدم خلق شده همین تقسیم‌بندی بوده، همین تنوع در سلیقه بوده، همین تنوع و اختلاف در تفکر و راه بوده و همین طور تفاوت در مسیر بوده است.

و ما این مطالب را هم مشاهده می‌کردیم، نه خیال کنید که در زمان مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه قضایا به این کیفیت نبوده، عین همان‌چه را که من خدمتتان دارم می‌گویم در آن زمان بوده و ما مشاهده می‌کردیم، در افراد مشاهده می‌کردیم، همه شاگرد آقا بودند، همه جزو تلامذه آقا بودند، همه جزو ارادتمندان ایشان بودند، ولی نگاه‌ها به قضیه در عین این که همه خواهان ایشان بودند تفاوت داشت، صورت مسأله فرق می‌کرد، صورت مسأله تفاوت می‌کرد.

ایشان می‌گفتند که بعد از مجالس ذکر، که البتّه خود مجلس مثلاً فرض کنید که عصر جمعه بود. خُب مجلس، مجلس ذکر بود، دعای سمات بود، دعاهای دیگر بود، مطالب دیگر بود. یا این که فرض کنید که در شب سه‌شنبه خُب حساب و کتابش با بقیه شب‌ها فرق می‌کرد، در شب‌های دیگر ایشان تفسیر قرآن می‌گفتند و از اوّل سوره حمد که شروع کرده بودند تا آل‌عمران هم گذشته بود، از زمانی که از نجف آمدند سوره بقره و سوره آل‌عمران هم ظاهراً تمام کرده بودند، تفسیر قرآن بود دیگر، و مبنای تفسیر ایشان هم همین تفسیر المیزان بود.

ولی در شب‌های سه‌شنبه لحن صحبت تفاوت می‌کرد، تعبیر فرق می‌کرد، و مسائل اخلاقی گفته می‌شد و احادیث قدسی، حدیث یاعیسی یا عیسی، که در جلد هفدهم بحار است البتّه هفدهم به چاپ رحلی، نه به چاپ خطی، نمی‌دانم در چاپ‌های خطی چه شماره‌ای است که این احادیث قدسی را ایشان بیان می‌کردند و خُب واقعاً مجلس حال و هوای دیگری داشت، خیلی فرق می‌کرد، به طوری که وقتی که جلسه تمام می‌شد در آن شبها یک حالت سُکر و مستی، حالت سبکی و انشراق و خلسه عارفانه و روحانی می‌توانیم بگوییم برای خیلی از افراد دست می‌داد.

ایشان تأکید می‌کردند بر این که: رفقا وقتی که از این جا منزل می‌روند، با هم در مطالب مختلف صحبت نکنند، حتّی وقتی که در منزل هم می‌روند خیلی مثل سایر شب‌ها بگو و بخند و این حرف‌ها نباشد، آن شب یک قدری بیشتر رعایت بکنند، کمتر صحبت کنند؛ این را که می‌خواهم عرض بکنم، این مطالب به درد امشب ما می‌خوردها! یعنی امشب که دیگر شب آخر است و دیگر ماه مبارک دیگر تمام شد و حالا تا سال دیگر خدا توفیق بدهد زنده باشیم، توفیق پیدا کنیم، مسأله‌ای پیش نیاید، دوباره ماه مبارک دیگری را درک بکنیم یا نه، آن دیگر به تقدیر و مشیت خدا برمی‌گردد.

ولی این نکته برای تداوم مسأله خیلی مفید است همان طوری که دیشب عرض کردم که چطور بزرگان

دستور می‌دادند که همان مراقبه‌ای را که در ماه مبارک رمضان به واسطه روزه خداوند نصیب می‌کند، آن مراقبه را حتی الامکان امتداد بدهیم، و تصور نکنیم حالا ماه مبارک تمام شد دیگر، از حالا بیفتیم روی خوردنی‌ها و آشامیدنی و عرض کنم که این طرف، آن طرف و صحبت و مطالب، و دیگر آن رشته کار از دست خارج بشود، این طور نباشد. و این زود آثار ماه مبارک از دست می‌رود و به جای این که بماند، آن آثار از دست می‌رود.

واقعاً محسوس است بنده دیشب هم عرض کردم در این یک ماه در چهره و سیمای دوستان این تاثیر ماه مبارک و رحمت خدا و نزول برکت و عنایت خدا من حیث لایشعر این مسأله محسوس بود. خُب حالا ما هم که خیلی وضعمان عالی!! ولی ما به خدا این را می‌گوییم که: ما از باب احب الصالحین و لست منهم لعل الله ان یرزقنی الصلاح، ما صالحین را دوست داریم، اگر به اعتبار هم شده و مجاز، باز این‌ها را دوست داریم، این‌ها را بر دیگران ترجیح می‌دهیم، بر افراد اهل دنیا ترجیح می‌دهیم، اینقدر را فهمیدیم، اهل دنیا، اهل ریاسات، اهل دروغ، اهل مکر، اهل تقلب، اهل بزن و ببند، اهل این‌هایی که داریم می‌بینیم دنیا چه خبر است! در دنیا چه خبر است!

پوچی آن مطالب را احساس می‌کنیم و حقیقت این مسائل را وجدان می‌کنیم، اینقدر را فهمیدیم. می‌گوییم: خدایا اینقدر را که فهمیدیم، بقیه‌اش هم با تو، خیلی خُب گرچه اینقدرش هم با تو بود و گرنه خُب ما نمی‌فهمیدیم و مثل همان‌ها بودیم، مثل همان‌ها بودیم!

**باور کنید آن‌ها از این توغل در دنیا لذت می‌برند و اگر نکنند مرگ آن‌ها فرا می‌رسد،** مانند کرم

که جای زندگی اش در مزبله و گنداب است و وقتی بخواهی شما او را خارج کنی و در یک سبزه‌زار بگذاری مرگش می‌رسد، زندگی آن‌ها و حیات آن‌ها در منجلاب است و با اینگونه خورکرده‌اند، و دیگر مغز آن‌ها و قلب آن‌ها و نفس آن‌ها بر این مسأله بسته شده! خدا نیاورد!

حالا من یک تشبیه دیگر می‌کنم؛ وقتی در این جا فرض کنید که عود روشن کنید، اگر یک شخصی وارد شود، تا وارد شود می‌گوید: هان! بوی عود می‌آید، عود است، عود روشن کردند! حالا خُب عکسش هم هست‌ها، حالا ما این طرف مثبت مطلب را [می‌گوییم]، اما همین شخص اگر نیم‌ساعت بنشیند، یک‌ساعت بنشیند، دیگر بوی عود رانمی‌فهمد، چرا؟ چون تمام فضای بویایی او را، این بوی عود فرا گرفته، باید برود بیرون، یک‌ربع، ده دقیقه، بیست دقیقه، بیرون باشد دوباره بیاید، می‌فهمد: این جا بوی عود می‌آید.

این افرادی که در این دنیا هستند باور کنید چنان دنیا این‌ها را گرفته ... من گاهی اوقات یک مطالبی می‌خوانم، یک روزنامه بعضی از جاها، یک اخباری می‌خوانم، مقالاتی می‌خوانم، می‌گویم: خدایا! پناه بر تو، پناه بر تو، واقعاً می‌شود آدم به این حد از انحطاط برسد که بیاید این حرف‌ها را بنویسد، یا این حرف‌ها را بگوید، یا این کارها را انجام بدهد، و می‌شود انسان به این جا برسد!

بعد می بینم: بله آقا، می شود! شده، می شود و دارد انجام می شود، شوخی هم ندارد، دارد انجام می شود؛ و طرف افتخار هم می کند می گوید: نه آقا، من این کار را کردم، من این حرف را زدم، من این مطلب را نوشتم! بعد می گوئیم: اصلاً مگر می شود، اصلاً مگر انسان می شود تصور کند که شخص بیاید و ...

چرا یک همچین [اتفاقی می افتد!] این مسکین این قدر بر خود ستم کرده و این قدر خودش را دور نگه داشته و این قدر از مجرا و منبع فاصله گرفته و این قدر دماغ خودش را با تعفن مأنوس کرده که یک سر خود متعفن شده، خودش متعفن شده! دیگر چه کار می شود کرد؟ وجودش دیگر تعفن شده، نه این که تعفن را احساس کند، آن احساس برای قبل بود، آن احساس برای وقتی بود که این طور این مسائل ذاتی او نشده بود، یک جنبه پوششی داشت، یک جنبه عرضی داشت، یک جنبه ...

خدا برای ماها نیاورد! خدا نیاورد آن روز را که؛ انسان دروغ را امر مستحسن بپندارد. می شود ها! یعنی می شود آدم به این جا برسد که دروغ را مستحسن بداند، هیچ اشکالی ندارد، خیانت را امانت به حساب بیاورد! یعنی وقتی ما این حرف ها را می زنیم شما داری تعجب می کنی چطور می شود آقا، یعنی چه یک روزی بیاید که ...

چرا این تعجب برای ما الآن حاصل می شود؟ چون بحمدالله باز یک مقداری حالا فاصله داریم، چون با مسأله فاصله داریم نمی توانیم در ذهن و فکر خودمان این مطلب را بگنجانیم. ولی هست، باور کنید هست. یعنی شخص استدلال می کند برای این که؛ این مسأله عین امانت است، درحالی که عین خیانت است، عین صدق است، درحالی که عین دروغ است، عین خدعه و تقلب است، درحالی که این قضیه و این مسأله را صداقت به حساب می آورد، امانت به حساب می آورد، و برایش استدلال می کند و می گوید: باید این باشد، هیچ اشکال ندارد، باید این طور باشد!

چطور می شود انسان به این مسأله برسد، این همه اش مربوط می شود به این که آب را از سرچشمه باید بست، آب را از سرچشمه نباید گل آلود کرد، وقتی آب دارد از سرچشمه بیرون می آید دست را نزن در آب، در جوب و گل آلودش نکن، بگذار آب بیاید، اگر این آب را الآن گل آلود کنی این دیگر تا آخر گل آلود می رود، تا آخر دیگر این آب صاف نیست، در هر جا می رسد این آب را شما گل آلود می بینید، شما این آب را مکدر و متکدر مشاهده می کنید و بر همین قیاس تمام اعمال و رفتار همه این ها سنجیده می شود.

این است که بزرگان سفارش می کردند در مراقبه، در هر قدم همان جا نگاه کن، ببین، کارت درست است یا نه، در هر قدم، نگذار بگذرد و بگویی در قدم بعدی جبران می کنم؛ بگذار این بگذرد بعد در قدم بعدی جبران می کنم! در هر قدم اگر در همان جا حق مطلب را ادا نکردی و رضای خدا را به دست نیاوردی، نفست یک آمادگی پیدا می کند برای این که بتوانی خطا را در قدم دوّم انجام بده، کار کار نفس است.

بعضی‌ها را دیده‌اید دستشان را می‌زنند به برق دویست و بیست و ولت و برق آن‌ها را نمی‌گیرد؟ می‌دانید چرا؟ چون کم‌کم تجربه کرده‌اند، اول از یک‌ولت، دوولت، بیست‌ولت، حالا یکی‌یکی این لرزیده، لرزیده، سی‌ولت، چهل‌ولت، دویست و بیست‌ولت، اگر دستش را به یکی دیگر بزند آن می‌رود هوا، ولی [خودش] هیچ طوریش نمی‌شود، عادت کرده، این دیگر بدنش نسبت به این دیگر اعتیاد پیدا کرده برق دیگر او را نمی‌گیرد، آن شوکی که باید به او وارد شود دیگر نمی‌شود، خدا در هر لحظه برای انسان هی شوک وارد می‌کند: وَكَأَيُّنَ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ يوسف، ۱۰۵، خیلی آیه، آیه عجیبی است.

این آیه از نکات مهم سلوکی است که؛ انسان چطور در هر لحظه، در هر ساعت، در هر حادثه و پدیده، آنچه را که برای او مهم است و کلیدی است و برای او حیاتی است خدا به انحاء مختلف برای او پیش می‌آورد تا این‌که به او نشان بدهد؛ گرفتی می‌روی جلو، نگرفتی یک شوک را رد کردی! حالا برای به هوش آوردن تو باید پنجاه‌ولت را زد، تا حالا بایست‌ولت و سی‌ولت تکان می‌خوردی، یک حرکتی می‌کردی ... نه، آن را رد کردی، حالا باید پنجاه‌ولت را زد؛ یک قضیه دیگر می‌آید، با پنجاه‌ولت دیگر، یک حادثه می‌آید، می‌بینی عجب! این را دیگر چه کارش کنم، این را دیگر چطوری توجیه کنم، این را دیگر چطور جواب مردم را بدهم! خُب حالا اگر بخواهیم جواب مردم را بدهیم بقیه حرف‌هایی هم که زدیم زیر سؤال می‌رود، پس آن بقیه را چی کار کنم؟! هی بالا [پایین می‌کند]، شیطان می‌آید می‌گوید که: حالا این را هم توجیه کن دیگر، انشالله یک‌جوری می‌شود، یک قسمی می‌شود، بالاخره حالا بالا، پایین، مصلحت و چیزهای دیگر و فلان و ... آقا می‌آید آن پنجاه‌ولت را هم رد می‌کند، ماشالله پنجاه‌ولت به نفعش، این دفعه خدا صدولت را [می‌زند] و همین‌طور ... کار به جایی می‌رسد که دیگر دویست و بیست و ولت هم برای او خنده‌دار می‌شود، می‌آید کربلا سر پسر پیغمبر را می‌برد هیچ هم باکش نیست، این به آن جایی رسیده که دیگر دویست و بیست‌ولت برایش کاری انجام نمی‌دهد، ولی یک‌ولت، یک‌ولت آمد جلو.

أمیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند اصحاب دور و ورشان بودند، صحبت این شد که؛ خلاصه خدا عاقبت آدم را به خیر کند، آدم باید مواظب باشد راجع به این مطالب حضرت صحبت می‌کردند و ... یکی از این‌ها خیلی به وجد آمده بود، اسمش چی بود، حجاج بن ... اسمش را فراموش کردم، خیلی به وجد آمده بود از این صحبت‌های أمیر المؤمنین و همچنین صورتش گل انداخته بود و خیلی بشاش و فلان و چه مطالبی حضرت دارند می‌گویند، چه صحبت‌هایی دارند می‌کنند، عجب، فلان! خیلی هم همچنین خلاصه بالا و پایین نپر حالا من دارم می‌گویم حضرت رو کردند گفتند: روزی خواهد رسید که همین تو از این باب الفیل حرکت می‌کنی جزو گروهی که از کوفه می‌روند برای جنگیدن با پسر پیغمبر پسر من حسین و پرچم این دسته در دست تو خواهد بود! یا علی، فلان، رفت هوا و آمد پایین، پشتک زد، من! اوه! اوه! حضرت فرمودند: نه

بابا، وقت زیاد است، صبر کن، وقت زیاد است، اینقدر بالا و پایین نپر!

خدا نیاورد آن روزی را که ... نه! می آورد آن روز را، هیچ مشکل ندارد، نه برای خدا ... ولی الآن نه، من باید بروم، به جای من باید حسن بیاید، حسن باید سالیان سال خلافت بکند، حسن هم برود، بعد از حسن، حسین بیاید این ها را من دارم می گویم، نه این که امیرالمؤمنین بگویند بعد از من حسین بیاید، در این مدت تو چه خواهی کرد، سالیان سال کجا خواهی بود، پیش چه کسی رفت و آمد خواهی کرد، با چه کسی حشرونشر خواهی داشت، با چه کسی رفیق و صدیق خواهی بود، تمام این ها می گذرد، می آید، می آید، تا می رسد به آن روز؛ این زیاد خواهد آمد، حالا ببین چه خبر است، یک تهدید، یک وعده، یک فلان: خانهات را می گیریم، مواظب باشید اگر این طور بکنید و و این و و و الآن داری آن زمانی که پیش علی نشسته بودی آن موقع حالت این نبود، گذشت، همین طور، نرفتی پیش آن کسی که باید بروی و سر بسپری، پیش حسن من نرفتی، بعد از من پیش حسن نرفتی، پیش حسین نرفتی، نرفتی پیش آن کسی که دستت را بگیرد، نرفتی پیش آن کسی که تربیتت کند، افسارت گردن خودت افتاد، افسارت گردن خودت افتاد و بعد در ارتباط با افراد، با دوستان، با حکومت، با ظلمه، با این، با آن، کم کم کم کم این حال و هوایی که الآن همچین به خودت می پیچی وقتی این را گفتم، این حال و هوا را یواش یواش از دست می دهی، یواش یواش، بدون این که خودت بفهمی از دست می دهی، آن چنان دقیق و آن چنان ظریف که نمی فهمی، یکی یکی ولت ها، این طور نیست که یک دفعه از بیست و لت بشود پنجاه و لت بدنت شروع کند به لرزه، نه؛ نوزده و لت می شود بیست و لت، بعد از یک هفته، یواش یواش خدا صبر دارد، بیست و لت می شود بیست و یک و لت، اصلاً نمی فهمی، یک دفعه می بینی شش ماه گذشت شد پنجاه و لت، نه این که در عرض یک شب و یک روز ...

ببینید، این ناخنی که الآن شما دارید، زیر این ناخن در حال رشد است دیگر، این ناخن در حال رشد است، شما الآن ناختان را بگیرید، شب نه، البته شب کراحت دارد! فردا ناختان را بگیرید، ماه شوال هم دارد می آید دیگر، بعد یک هفته به این ناختان نگاه نکنید، بعد از یک هفته نگاه کنید، می بینید یک میل یا دو میل اضافه شده، این دو میل در عرض چند روز اضافه شد، یک ثانیه یا یک دقیقه؟ یک هفته طول کشید دو میل به ناختان اضافه شد، شما فهمیدید؟!

این هی دارد رشد می کند، بابا این ناخنی که اگر الآن بکنم می گویند در بعضی از این کشورهای دیگر این وقتی که می خواهد یک زندانی را شکنجه کنند، ناخنش را می گیرند با گاز انبر بیرون می کشند، ما شنیده بودیم در زمان سابق از این کارها می کردند آقا این ناخن به گوشت چسبیده، مگر غیر از این است؟ شما این ناختان مگر ندیدید گاهی اوقات ناخن درمی آید، جایی گیر می کند، آخ آخ! پدر آدم درمی آید، آه از نهاد انسان هوا می رود، خون می زند، فلان و این حرف ها، ناخن از گوشت کنده می شود، الآن در هر ثانیه دارد این ناخن

گوشت شما را رد می‌کند در حالی که شما اصلاً متوجه نیستید، مگر غیر از این است؟ این دومیلی که در عرض یک هفته آمد از بالایش که درنیامد عزیز من! از این تهاش درمی‌آید، نه این که از بالا اضافه شود، کل این ناخن دارد جلو می‌آید، لذا اگر یک علامت روی این ناختان باشد بعد از دو هفته می‌بینید دومیل این علامت آمده جلو، پس معلوم است ناخنی که روی گوشت هست، دارد حرکت می‌کند و شما نمی‌فهمید، این طوری ایمان در انسان از بین می‌رود و جایگزین می‌شود، این جوری است.

این که بزرگان می‌گویند: باید مراقبه داشت برای همین قضیه است. جوری انسان تحوّل پیدا می‌کند... اوّلش این طور نیست، یک فکری دارد، یک حالی دارد، یک هوایی دارد، اوّلش این طور نیست، کم‌کم این حال و هوا عوض می‌شود، خود بابا خبر ندارد که چطوری دارد الآن رنگ عوض می‌کند، ای کاش فقط رنگ عوض می‌کرد، باطنش دارد عوض می‌شود، ذاتش دارد عوض می‌شود، جوهر و متریالش دارد عوض می‌شود، آن دارد تغییر پیدا می‌کند، دارد آن طلا تبدیل به زغال می‌شود، تبدیل به مس می‌شود، تبدیل به برنز می‌شود و این خودش خبر ندارد؛ یواش یواش...!

چه کار باید کرد؟ در یک همچنین شرایطی چه کار باید کرد؟ لذا می‌رسد به یک روزی که شرایط آماده می‌شود، جناب شریح قاضی تشریف می‌آورند، با ریش و مقام إفتاء و الحمد لله مقام إفتاء مثل این که همیشه بوده؛ فوری، در هر قضیه‌ای ما این فتوا را می‌خواهیم، بنشینید ما برایتان تا دو ساعت دیگر فتوا را جور می‌کنم، آقا تا صبح می‌خواهیم، تا چند روز دیگر می‌خواهی؟ تا دو هفته دیگر! بابا دوروزه می‌دهم دستت، مسأله‌ای نیست. آقا، صبح گفتند: امام حسین، خونس حلال است. ایا! پسر پیغمبر، امام، فلان...

مادر؛ حضرت فاطمه. پدر؛ علی. پسر پیغمبر!! نخیر، بر علیه یزید قیام کرده، هیچ اشکال ندارد، هر کسی می‌خواهد باشد، در اسلام که پارتی نداریم، در اسلام که روابط نداریم، ضوابط [حاکم است] جناب یزید هم خلیفه المسلمین و این آمده در مقابل یزید بیعت نکرده، خلافت را نپذیرفته و مردم را دعوت به سوی خود می‌کند و در نظام حکومت اسلامی یزید دارد خدشه وارد می‌کند، دارد دو دستگی و نفاق و این‌ها ایجاد می‌کند، مشخص است، حکم هم مشخص است، نیاز هم به دادگاه ندارد، اصلاً قضیه حکم صادر شده بود و مطلب ندارد!

بینید، این‌ها می‌آیند می‌بینند فلان و بعد هم از آن طرف اگر کسی به دنبال ما نیاید: این طورش می‌کنیم، فلان می‌کنیم، سقف را بر سرش خراب می‌کنیم، اگر کسی بیاید طلا و نقره و عقار و فلان، این حرف‌ها، می‌دهیم! این دو قضیه با هم یک دفعه می‌بینید طرف، حتی ممکن است یادش برود که یک روزی در مسجد کوفه من نشسته بودم علی گفت‌ها! خُب بالاخره دیگر راست می‌گوید، علی گفت این کار را می‌کنی، ولی علی هم باید بداند پسرش نباید این کارها را بکند، آن هم باید بداند نباید این کار را بکند. خُب بعد هم از آن طرف

خیلی خُب حالا ما می‌رویم پرچم را دست می‌گیریم، ولی کنار می‌ایستیم، حالا نمی‌رویم، برویم ببینیم چه می‌شود، رفتن که دیگر کشتن نیست، کنار می‌ایستیم! آقا، می‌رود و می‌زند و می‌کشد، به آن‌جا هم می‌رسد، یواش یواش، وقتی کار از کار گذشت و شد عصر عاشورا ای ددم‌وای! آنچه را که گفته بودند اَتفاق افتاد. وقتی که عصر عاشورا می‌شود، عجب! تمام آنچه را که گفته بودند، تمام آنچه را که پیش‌بینی کرده بودند، تمام آنچه را که برای ما گفتند، همه آنها اَتفاق افتاد، دیگر هم کاری نمی‌شود کرد!

چرا این‌طور شد؟ چون یواش یواش مجال برای ورود ظلمت و از بین رفتن نور باز شد، به جای این‌که انسان از همان اوّل از سرچشمه جلوی گل‌آلود شدن آب را بگیرد و مواظب رفتارش باشد، مواظب حرکتش باشد، از همان نقطه اوّل باید مواظب بود.

وقتی که مرحوم آقای حداد رضوان‌الله‌علیه فوت کرده بودند، به رحمت خدا رفته بودند، البتّه بعد از مدتی این خبر منتشر شد، ایشان در روز دوازدهم ماه مبارک رمضان به رحمت خدا رفتند، ما این مطلب را روز اوّل محرم متوجّه شدیم، خبری آمد، چون در آن زمان خُب ارتباطات قطع بود دیگر، قطع بود و زمان زمان جنگ بود و ارتباطی دیگر نبود و لذا این اخبار هم خُب به دست نمی‌رسید، بعد از چهارماه، حدود چهارماه کمتر این خبر رسید.

همان زمان یکی از رفقا تماس می‌گیرد و از صحبت‌هایش بنده این‌طور متوجّه شدم که در چه زمینه‌ای دارد صحبت می‌کند از یکی از شهرستان‌ها تماس گرفت و یک حرف‌هایی زد که دیگر مرحوم آقا از وسط صحبت‌هایش به عربی گفتند: ماکلُ مایعلمُ ان یقال، دیگر بس است دیگر چه داری می‌گویی؟! در تلفن که دیگر نمی‌شود این حرف‌ها را زد و این مطالب را که دیگر نمی‌شود گفت!

صحبت‌هایش این بود که: وقتی من این مطلب را شنیدم گفتم در اوّلین وهله باید تماس بگیرم و حال خودم را نسبت به شما عرضه بدارم حتّی یک‌ثانیه هم فرصت و مجال برای شیطان ندهم که در همان یک‌ثانیه بخواهد شاید یک و سوسه‌ای بکند شاید یک شکی بیندازد، شاید یک کاری بخواهد بکند، گفتم تا این مطلب را شنیدم تلفن را بردارم و بگویم، خلاصه مسأله منحصر در شماست، و همان جنبه و موقعیتی که ما نسبت به مرحوم حداد داشتیم به همان کیفیت نه کم و نه زیاد در شما این مسأله هست!

البتّه شروع کرد یک چیزهایی گفتن، یک وقت آقا گفتند: آقا بس است دیگر هر چیزی که نمی‌شود گفت! ببینید خُب آدم رند است، آدم رند است، زرنگ است، مؤمن است، نمی‌خواهد حتی فاصله بیفتد. حالا بالاخره چند روز هم بگذرد بعد ما که می‌دانیم مسأله چیست! خُب چه می‌دانیم، ما چه می‌دانیم چه قضیه‌ای اَتفاق خواهد افتاد، لذا می‌گوید: تا این مسأله می‌شود من فوراً همان نحوه ارادتی را که نسبت به استاد داشتم همان را الآن در این فرد می‌بینم و باید بگویم و موقعیت خودم را

همین الآن تثبیت کنم و جلوی نفوذ شیطان را بگیرم. خُب بسیار کار خوبی هم کرد، بسیار کار خوبی هم کرد و فایده‌اش را هم برد.

آدم باید زرنگ باشد، آدم زرنگ معنایش همین است دیگر، معنایش این است که نگذارد به تأخیر بیفتد، کاری که پیش می‌آید فوراً انجام بدهد، مطلبی را که باید بگوید، فوراً انجام بدهد، قضیه‌ای را که باید بگوید من نباید بکند، آن کاری را که نباید بکند نکند، آن کاری را که باید انجام بدهد، انجام بدهد. این‌ها چیزهایی است که باعث می‌شود که برای انسان آن آمادگی پیدا شود.

لذا کم کم کم انسان احساس می‌کند یک مسأله‌ای در وجود او انجام پذیرفت بدون این که اصلاً خودش متوجه بشود، یک قضیه‌ای در وجود او تحقق پیدا کرده بدون این که این بفهمد، عشق و علاقه او نسبت به راه و مکتب و هدف در او دوچندان شده ولی بدون این که این تغییر را بفهمد از کی پیدا شده، خُب یک دفعه که این طور نمی‌شود! یک دفعه که نمی‌شود، آدم صبح بلند شود ببیند نسبت به راهش، نسبت به مکتبش، نسبت به مدرسه‌ای که دارد در آن مدرسه و در آن فضا حرکت می‌کند یک دفعه یک تغییر و تحوّل کلی پیدا شود، خُب این طور که نیست.

هی کم کم کم هر عملی که انجام می‌دهد یک تاثیر است در او، آن تاثیر موجب یک عمل دیگر، باز عملی که انجام می‌دهد یک تاثیر دیگر در او، آن تاثیر موجب عمل دیگر و همین طور این سیکل مثبت حرکت می‌کند و به جلو می‌رود و هی دارد برای او در قلبش، در حالش، در هوایش، ریشه می‌دواند.

سابق نسبت به این قضیه علاقه داشت الآن نسبت به این قضیه علاقه ندارد، علتش را هم خودش نمی‌فهمد، چه شده که نسبت به این مسأله علاقه ندارد، عشقش به خدا زیاد شده، نسبت به این قضیه علاقه‌اش کم شده، نمی‌داند، این ارتباط و دیالوگ را نمی‌تواند خوب تشخیص دهد، خوب ببیند این از کجا این مسأله پیدا شده.

این نسبت به این مسأله علاقه‌مند شده، در حالی که قبلاً با این قضیه سرد برخورد می‌کرد: خُب حالا شد شد، نشد نشد! ولی الآن می‌بیند علاقه‌مند شده، خودش به دنبال می‌رود نیاز نیست این که بگوید: آقا من این کار را بکنم، آقا من این کار را بکنم، آقا این کار را نکنم! بدون این که بخواهد بیاید سؤال کند می‌بیند قلبش نسبت به انجام این عمل تمایل دارد، اگر هم رفیقش را نبیند خودش می‌رود پیگیری می‌کند. این قضیه از کجا آمده؟ عین همان ناخنی که می‌گویم: هی درمی‌آید درمی‌آید، منتهی حالا این به عکس، این هی می‌رود در بدن و هی در بدن یعنی در قلب و در روح و در نفس هی

ریشه‌اش را آن جا پهن می‌کند و پخش می‌کند تا کم کم کم تمام قلب او را فرا می‌گیرد، تمام نفس او را فرا می‌گیرد و قلب او وارد می‌شود در محدوده‌ای که دیگر نمی‌تواند خلاف کند، دیگر نمی‌تواند خلاف کند.

این که ائمه و بعد انبیاء و اولیاء، به مرتبه عدم خلاف نه اشتباه، حالا اشتباه مربوط به ... حالا اشکالی ندارد حالا یک ولی چیزی اشتباه بکند، خلاف فرق می کند با این، اصلاً خلاف در آن‌ها دیگر معنا پیدا نمی کند همین است، می گویند: آقا خُب خلاف نکردن هنر نیست! بابا، این دم شتر به زمین رسیده تا به این جا رسیده، و اِلّا این هم مثل ما بود. اصلاً نمی فهمد که باید ... نه این که فکر بکند نه، دروغ بد است پس من نمی گویم، اصلاً نمی فهمد که دروغی هم اصلاً باید گفته شود یا نه، اصلاً این را دیگر نمی فهمد. حالا ما الآن دروغ را می فهمیم، راست هم می فهمیم، محسنات راست و مقبّحات دروغ و را می سنجیم بعد می گوئیم: نه، خدا رو خوش نمی آید! خیلی هنر داشته باشیم دروغ نگوئیم.

و از آن طرف ممکن است هنر داشته باشیم که اصلاً راست نگوئیم! الحمدلله هستند، مَنْ به الكفایة هست؛ هنر بعضی‌ها همین است، اصلاً نمی فهمند راستی هم وجود دارد! انگار آب گل این‌ها را از دروغ و کلک برداشتند، این هم یک مخلوق است دیگر، این هم یک قسم است.

ما نه، الآن در یک همچنین مسأله‌ای هستیم، می آییم در یک همچنین مقایسه‌ای قرار می گیریم منتهی خُب از خدا کمک می گیریم، از انفاس قدسی کمک می گیریم، توکل به خدا می کنیم، جانب راست را بر جانب دروغ ترجیح می دهیم، گرچه به ضررمان هم بشود، گرچه به ضررمان تمام شود، اگر خدا توفیق دهد می آییم این کار را می کنیم، ولی از این جا بالاتری هم هست، بالاترش این است که اصلاً در یک همچنین قضیه‌ای طرف فکر دروغ نمی کند تا این که بخواهد بیاید راست بگوید یا نه. اصلاً می گوید: دروغ یعنی چه، اصلاً دروغ یعنی چه؟ تقلب یعنی چه؟ تقلب اصلاً یعنی چی؟ یا حق من است یا نیست، یا رأی من از توی صندوق درمی آید یا نمی آید، اصلاً تقلب یعنی چی؟ اصلاً نمی فهمد که تقلب چیست و از چه مقوله‌ای است.

ما می فهمیم، ما تقلب را قشنگ می فهمیم خوب هم می فهمیم، خیلی عالی از همه چیز بهتر این یکی را می فهمیم. اما بعضی‌ها اصلاً نمی فهمند که تقلب یعنی چه، نمی فهمند که خیانت یعنی چه، نمی فهمند که دروغ یعنی چه، نمی فهمند که ظلم یعنی چه، اصلاً نمی فهمند، این را اصلاً نمی فهمند! این‌ها همان‌هایی هستند که آن چنان نور و بهاء و حقیقت و عظمت آمده و بر قلب آن‌ها احاطه کرده که تمام قلب را در سیطره و چنبره خودش قرار داده به طوری که اصلاً روزنه‌ای حتّی به اندازه سر سوزن برای نفوذ خلاف باقی نگذاشته‌است. این‌ها آن افراد هستند، این می شود عصمت، پس عصمت یعنی انسان به جایی می رسد که: اصلاً نمی فهمد که تقلب به چه می گویند، دروغ اصلاً به چه می گویند، اصلاً نمی فهمد. قبلاً می فهمیدها، ولی الآن به این جا رسیده، این شخص باید زمام را به دست بگیرد، این شخصی که اصلاً نمی فهمد، ولی این است، ولی به این شخص می گویند، حالا فهمیدید؟!

خُب حالا ما باید به این سمت حرکت کنیم، باید به این سمت جلو برویم، و از خدا بخواهیم که خدا

فهم بدهد و در مسائل به انسان بصیرت بدهد، حالا یک وقتی انسان اشتباه هم می‌کند، حالا آن را خدا خودش می‌گذرد و می‌بخشد، ولی وقتی که اشتباه کرد دیگر روی اشتباهش نایستد، وقتی به او گفتند: آقا این کارت اشتباه بود؛ فکر کند ببیند خُب بله بله درصدد تدارک بریاید اشکالی ندارد، بالاخره هر کسی یک همچنین مسأله‌ای را انجام می‌دهد.

این افراد همان‌هایی هستند که امام سجاد علیه‌السلام راجع به آن‌ها می‌فرماید که: **مُتَجَرِّ ما وَعَدْتَ مِنْ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛** خدایا تو وعده صَفْح و محو خطا و گذشتن از ضلالت و لغزش‌ها را به این افراد می‌دهی که این افراد به تو حسن ظن دارند، یعنی می‌گویند: خدایا ما غیر از این که کاری از دستمان بر نمی‌آید فقط به تو حسن ظن داریم، نه به عمل خودمان نگاه می‌کنیم، نه به رفتار خودمان و نه به گفتار خودمان نگاه می‌کنیم، فقط به تو حسن ظن داریم، فقط به تو چشممان دوخته است.

واقعاً این مسأله را من مشاهده می‌کردم، واقعاً این قضیه را مشاهده می‌کردم، در رفتار بزرگان اولیاء، در سخنان مرحوم حداد رضوان‌الله‌علیه وقتی که با ایشان ما صحبت می‌کردیم می‌نشستیم صحبت‌های ایشان را گوش می‌دادیم، اصلاً می‌دیدیم که همه چیز می‌گویند و هیچ چیز را از خودشان نمی‌دانند، هر چه بگویی می‌گویند، هر چه بپرسی می‌گویند، هیچ چیزی مخفی نیست، هیچ چیزی پوشیده نیست، هیچ کاری نیست که نشود بکند، هیچ کلامی نیست که نتواند بگوید، هیچ نقطه معرفتی نیست که نتواند اظهار بکند، تا متوجه می‌شدند که انسان دارد تعجب می‌کند و از این مسأله انسان دارد مطلب را دارد بزرگ چیز می‌کند می‌گویند: هر چه هست خداست، ما که کسی نیستیم، ما که چیزی نیستیم، ما که مسأله‌ای نیستیم.

یک وقت من نشسته بودم پیش ایشان خُب ما کوچک بودیم دیگر عقلمان نمی‌رسید، بعد ایشان یک سؤالی کردند گفتند: خُب چیزی از من می‌خواهی؟ من به همان سنین طفولیت و این‌ها؛ چه می‌فهمیم این حرف‌ها را، بعد گفتم که آقا: از خدا می‌خواهیم، که من را مثل شما بکند! ایشان قاه‌قاه خندیدند گفتند: مثل من؟ گفتند: خیلی بالاتر خیلی بالاتر، خیلی... اصلاً سه مرتبه خیلی بالاتر! من الآن می‌فهمم واقعاً ایشان این حرف را می‌زد، نه این که می‌خواست توضیح کند حالا من بچه بودم، من چهارده پانزده سالم بود، مثلاً بچه بودم بخواهد حالا من را خوشحال کند، بخواهد چیز کند، واقعاً این را می‌گفت اصلاً چیز... می‌گفت: مثل من، من که هستم که تو آن را می‌خواهی؟ اوه اوه حالا مثلاً چه از من می‌خواهد!

واقعاً این‌ها برای امروز ما و امشب ما و فردای ما و فرداهای ما درس بودند و درس هستند و نکته‌اند، چیزی که باید یاد بگیریم، ما کجا! بابا ما رو اسطبل دار آن‌ها قبول بکنند کلاهمان را به عرش می‌اندازیم اسطبل دار آن‌ها اگر ما را بپذیرند این حرف‌ها چیست؟!

ولی دارم این را می‌گویم: که ببینید چطور این حقایق توحیدی و معرفتی به حاق واقع خودش در قلب

این عرفا و در قلب این اولیاء قرار گرفته است. وقتی با انسان صحبت می کنند اصلاً برنامه، برنامه مجامله نیست، تواضع نیست، دلخوشی نیست، دارد اصلاً واقعیت را می گوید، اصلاً ناراحت می شود، تو می گویی: مثل من شوی؟! اصلاً صحبت تواضع نیست، بالاتر، این حرف ها چیست؟! گفتند: همه را خدا می دهد، وقتی خدا بدهد دیگر برای خدا چه فرق می کند که حالا به یکی کم بده، به یکی زیاد بدهد، خُب انسان زیادترش را می خواهد، آدم بالاترش را می خواهد!

چقدر این ها به انسان امید می دادند، به عکس بقیه که همش راه را می بندند، محصور می کنند، خدا را در سلول می اندازند، و در آن سلول را می بندند و نمی گذارند... این ها می آیند خدا را می آورند در اختیار انسان قرار می دهند، در کنار انسان می نشانند با انسان انیس و ایف قرار می دهند. می گویند: هر چه می خواهی بخواه. در روز عید فطر، در دعای نماز عید مگر ما نمی خوانیم: **«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلَكَ بِهِ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ»** حتی بالاتر از این؛ **«وَأَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمُخْلِصُونَ»** در قبلش دارد که: **«وَأَنْ تَدْخُلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ»** شما از محمد و آل محمد بالاتر در عالم خلقت دارید یا ندارید؟ خب نداریم دیگر، ما از پیغمبر و آلش که در عالم خلقت یعنی کل عالم وجود از زمانی که خدا خدایی می کرد، تا خدا خدایی خواهد کرد، مثل این چهارده تا نیامده، درست نکرده، نخواسته درست کند، این چهارده تا مثلش را خدا را درست نکرده، با این همه عظمت و خلاق بی پایانی که خدا دارد، عالم ملائکه، عالم نمی دانم ملکوت و چه چه!

می گوید: شما خدایی من را ندیدید، شما دریای رحمت من را نکشیدید، شما آن رحمت و اسعه من را درک نکردید، بابا بیایید، چه می خواهید؟ چه نشستید می گوید که: خب به پیغمبر و آلش دادی، هیچی دیگر گیر ما نمی آید هر چه بود به آن ها دادی، تو بیا جلو من به تو این را دارم می گویم: **«وَأَنْ تَدْخُلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ»**؛ خدایا در هر چیزی که آخر یعنی چه این قضیه در هر مرتبه ای که، در هر تجلی که، در هر ظهوری که پیغمبر و آل پیغمبر را در آن ظهور متظاهر کردی ما را هم در آن تجلی و در آن ظهور قرار بده! اصلاً آدم می ماند که این... یعنی خُب مگر می شود؟ معنایش یعنی چه؟ خدا می گوید: من تو را همان جایی می گذارم که امیرالمومنین است، دیگر چه می خواهی؟!

خُب می گوید: علی دیگر گل سرسبد عالم است، امام حسن علیه السلام، امام سجاد گل سرسبد عالم، من تو را در کنار آن ها می نشانم، دیگر مگر بالاتر از این می خواهی؟! تو بیا جلو، تو یک قدم بردار، تو یک حرکتی بکن ببین به تو می دهم یا نمی دهم! و از هر بدی، از هر تَوَعُّلی، از هر اعتباری، از هر فرو رفتن در اعتبار و توغل در اعتباری، از هر کثرتی، از هر ابتعادی، که پیغمبر و آل پیغمبر را مصون داشتی و آن ها را در این مسأله

به مقام عصمت رساندی، مرا هم از همان دور کن، یعنی من هم می‌شوم معصوم، من هم مثل آن‌ها می‌شوم معصوم، مگر اولیاء خدا معصوم نیستند؟ یک ولی خدا که دیگر خلاف نمی‌کند، در همان مقام امام، ولی خدا فناء پیدا می‌کند، عرض کردم مسأله اشتباه یک مطلب دیگری است و خوب آن اختصاص به ائمه دارد، ولی منظور همان خلاف است.

خُب آدم دیگر چی می‌خواهد؟ یعنی آنچه را که خدا به ما عنایت کرده قدرش را نمی‌دانیم، که همان مقام خلافت الله است همان ظهور همه اسماء جمالیه و جلالیه به نحو اتم در وجود و نفس آدمی است.

خدا می‌گوید: من آن را برایت به منصفه ظهور درمی‌آورم، همان را به منصفه ظهور درمی‌آورم، تو می‌شوی قرین امام سجاد علیه السلام، تو می‌شوی قرین امام باقر علیه السلام، تو می‌شوی قرین امام رضا علیه السلام، قرین می‌شوی می‌آیی می‌نشینی در کنار آن‌ها، البته در تحت آن ولایت و در تحت آن چیز، آن بحث بساطت جداست، این چهارده معصوم آن‌ها واسطه هستند، ولی این آن را در خودش می‌آورد، وقتی که می‌آورد در خودش، در خودش دیگر هضم می‌کند، دیگر چیزی جز امام رضا علیه السلام نمی‌بیند که بخواند به او برسد، چون امام رضا علیه السلام همه وجودش را گرفته، چیزی جز امام سجاد نمی‌بیند چون امام سجاد همه وجودش را گرفته، دیگر چیزی نمی‌خواهد، اصلاً چیزی به فکرش نمی‌آید از خدا بخواند این را بدهد، باید یک چیزی بیاید به فکرمان دیگر، من الآن تشنه‌ام می‌شود این لیوان آب را برمی‌دارم، وقتی من سیراب شوم دیگر حالا هزاری هم به این لیوان آب نگاه کنم خُب نگاه می‌کنم عین دیوار، خُب سیراب هستم، دیگر [تشنه نیستم که] آب بخوام.

این چنان در دریای ولایت امام رضا غرق می‌شود که اصلاً دیگر فکر دریا نمی‌کند کجا می‌خواهد [فکر کند] دریا که الآن هست دیگر، دیگر چه را می‌خواهد داشته باشد، یعنی هیچ هوایی، هیچ فکری، هیچ امنیه‌ای، هیچ اشتهایی، هیچ تفکری دیگر برای او نمی‌ماند، تمام شراشر وجود او همه فانی می‌شود در ولایت چهارده معصوم. مقام بالاتر از این می‌شود تصور کرد؟!]

خدا می‌گوید: بسم الله! عیدی که می‌خواهم به تو بدهم در امروز، این است. دیگر چه می‌خواهی؟ چه می‌خواهی دیگر، حالا از من بهشت و گلایی و هندوانه بهشت را می‌خواهی، مردها حور العین و خانم‌ها هم غلمان و حالا این‌ها چیست بابا دیگر، این‌ها دیگر می‌شود اسباب بازی و تفنن و فلان.

آن در یک فضایی قرار می‌گیرد که اصلاً نمی‌تواند تنازل کند به مراتب مادون ظهورات و تجلیات ذاتی، به آن دیگر می‌گویند: جنت الذات.

خُب دیگر وقت گذشت و بله:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

علی کل حال، این معارف ائمه، معارف بی پایان است، و از هر جا که شروع کنیم می بینیم انتها ندارد، و هر کسی به اندازه فهم و سعه وجودی خودش می تواند در اینگونه مطالب صحبت کند، ما هم به اندازه خودمان، به اندازه فهم خودمان و به مفاد آیه شریفه: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا طه، ۱۱۴ باید از خداوند بخواهیم که خودش بر علم ما و بر فهم ما و بر معرفت ما اضافه کند و بیفزاید و هر آنی از آنات برای ما مرتبه ای از مراتب جمال و جلال خود را منکشف نماید، انشالله.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد